

این کتاب به موضوعات مربوط به توسعه اقتصادی ایران پرداخته و از دو بخش نسبتاً مجزا تشکیل شده است. بخش نخست مربوط به نفوذ، گسترش و تحول اندیشه تجددطلبی در ایران است.

بخش دوم به برخی از مباحث مربوط به توسعه نیافتگی از جمله نقدی به نظریات رایج توسعه نیافتگی، ملاحظاتی درباره مالکیت صنعتی در ایران، رابطه جمعیت و توسعه از دیدگاه تحلیل اقتصادی تمرکز سرمایه از واقعیت تا توهم، و شرکت های چندملیتی در رابطه آن با توسعه اقتصادی می پردازد. در مجموع می توان گفت کتاب مذکور به برخی از مباحث مربوط به توسعه می پردازد که به عقیده نویسنده «با به روش صحیحی مطرح نشده و یا اساساً از آنها غفلت شده است.»

در بخش نخست کتاب، نویسنده بر این اصل پای فشرده است که شکست تجددخواهی در ایران ریشه در طرح خود مسئله دارد و معتقد است که وجوه مشترک اندیشه های تجددطلبانه را می توان در حکومت قانون (برقراری قانون اساسی) و ترویج علوم و فنون جدید خلاصه کرد. نویسنده در این رابطه دیدگاه اصلاح طلبان اولیه از جمله ملکم، را نقد کرده می نویسد: «نویسندگان تجددطلب ما که همه خواهان برقراری حکومت قانون بودند به این موضوع توجه نداشتند که ایجاد چنین حکومتی به دنبال تحول در مبانی فکری و ارزش های اخلاقی و تغییر در قواعد رفتار اجتماعی امکان پذیر شده است و به حرف پند و اندرز و ترویج علم و دانش و یادآوری فوائد مادی و معنوی حکومت قانون، نمی توان چنین حکومتی برپا ساخت. انسانها در مغرب زمین عالماً و عامداً حکومت قانون را فقط به خاطر فوائد فراوان آن اختراع نکردند بلکه برقراری تدریجی و خود به خودی چنین حکومتی در جوامع اروپای غربی به دنبال تحول در اندیشه ها و ارزشها صورت گرفته است.

درست است که هدف از تشکیل حکومت حفظ حقوق و آزادی هاست اما در عین حال برقراری حکومت به معنی محدود کردن بخشی از این حقوق و آزادیهاست. بنابراین می توان گفت حکومت، شری ضروری است، شری است از این لحاظ که حقوق و آزادی ها را محدود می کند و هر چه اقتدارش بیشتر باشد این محدودیت ابعادی وسیعتر به خود می گیرد اما از سوی دیگر ضروری است چون اگر حکومتی نباشد جامعه از هم می پاشد. و ممکن است کلیه حقوق و آزادی های افراد از بین برود و این تصور جدید از انسان، جامعه و حکومت کاملاً در تناقض با تصور سنتی از حکومت است.

نویسنده معتقد است که تجددخواهان به این تفاوت ماهوی توجه نداشتند و گمان می کردند که اصول تمدن جدید و حکومت قانون را به حرف پند و اندرز و یا حيله و نیرنگ و اگر نشد با زور و انقلاب می توان در یک جامعه سنتی مانند ایران جاری ساخت. نویسنده در جاهای دیگر کتاب به تفاوت ماهوی این دو طرز تفکر اشاره می کند و از جمله می نویسد: در اندیشه مدرن (تجدد) انسان موجودی است خودخواه، متکبر و جاه طلب، دارای گرایش فطری به سوءاستفاده از

تجددطلبی و توسعه در ایران معاصر

(معرفی و نقد)

■ مؤلف: موسی غنی نژاد
■ ناشر: مرکز

تجدد طلبی
و توسعه
در ایران معاصر

دکتر موسی غنی نژاد

● میثم موسایی
عضو هیات علمی دانشگاه تهران

قدرت... از این لحاظ می توان گفت که در جامعه ای که اندیشه سنتی بر آن حاکم است نمی توان اصول حکومت قانون و تفکیک قوا و غیره را جاری و ساری ساخت. بدون کنار نهادن جنبه تقدس از حاکم، نمی توان از حکومت قانون سخن گفت. اینها مسائلی است که تجددخواهان به آن التفات نداشتند. نتیجه چنین غفلتی این بود که مشروطه خواهی وقتی تحقق یافت از همان آغاز دچار تناقضات غیر قابل حل شد... اعتدال در استفاده از قدرت و آزادی، نتیجه تقابل و توازن قدرت هاست. این طرز تفکر و شیوه اداره امور سیاسی هیچ سختی با تفکر سنتی که در آن برترین آرمان، یکپارچگی و روابط اجتماعی مبتنی بر تعبد و اطاعت از رئیس است ندارد. این است که تنظیمات حکومتی جدید وقتی در کشور ما برقرار می شود تنها به تفکیک ظاهری قوا اکتفا می گردد و مسئله توازن قوا اگر به عنوان ضدارزش مورد حمله قرار نگیرد، اغلب در عمل مسکوت می ماند.

غیر قابل تفکیک گرفت. و از طرف دیگر تجددخواهی و توسعه از جمله آرمانهای جامعه ما در یک قرن اخیر بوده است. بالاخره جایگاه ما در این میان چیست؟ با غرب چگونه باید برخورد کنیم؟ آیا می توانیم همه مفاهیم غربی را بدون هیچگونه دستکاری اخذ کنیم؟ آیا این کار درباره همه مسائل فرهنگی و ارزشی امکان پذیر است و حتی اگر ما بخواهیم می توان فرهنگ جامعه را در این جهت تغییر داد؟ اگر نمی شود، آیا باید راه توسعه و تجددخواهی را مسدود بدانیم؟ اینها مسائلی است که در سراسر کتاب مسکوت گذاشته شده است؟

در جای دیگری نویسنده به مسئله سواد اشاره می کند و معتقد است که در اینجا نیز موضوعات با هم خلط شده اند. به گفته نویسنده، تجددطلبان تصور می کردند که با ترویج علم و دانش بین توده های مردم، تجدد و روابط نوین اجتماعی به خودی خود جایگزین جامعه کهن و روابط سنتی می گردد. آنها استبداد را ناشی از جهل می دانستند و طبیعتاً فکر می کردند با از میان برداشتن نادانی و بی سواد، استبداد نیز جای خود را به آزادی، قانون و بطور کلی تجدد می دهد. چنین افکاری در میان روشنفکران امروزی هم شدیداً رایج است. بسیاری از اینها قویاً معتقدند که علت اصلی عقب ماندگی های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی همین

چنانچه ملاحظه می شود نویسنده عدم درک درست جامعه از حکومت قانون را از جمله علل شکست تجددخواهی می داند اما به یک مسئله اساسی توجه نکرده است که بالاخره راه حل اساسی و نسخه قابل اجرا کدام است؟ از یک طرف به لحاظ ارزشهای حاکم بر جامعه نمی توان کل فرهنگ غرب را به عنوان یک واحد

مسئله است. در این زمینه اغلب فراموش می‌شود که تجدد قبل از اینکه به سواد و دانش و آگاهی مربوط باشد، بیشتر به اصول عقیدتی و ارزشها بستگی دارد علم و دانش نه از دلایل توسعه و تجدد بلکه از نتایج آن است.

به نظر ما نویسنده محترم نسبت به نقش علم و دانش در توسعه کم‌لطفی کرده‌اند. راست است که توسعه نتیجه یک نگرش جدید به عالم و هستی است ولی نظام ارزشی و عقیدتی به هر شکلی که باشد در مجموع نه مطلقاً باعث توسعه و تجدد می‌شود و نه مطلقاً مانع آن است. بلکه طرز فهم آن است که مشخص می‌کند چه نقشی در توسعه دارد. به نظر می‌رسد که فرهنگ و نظام ارزشی فقط جنبه زمینه‌ای دارد. تا فرهنگ مناسب نباشد توسعه‌ای شروع نخواهد شد. اما موتور توسعه دانش و علم است و در این مسئله شکی نیست که کشورهایی که از لحاظ فکری و فرهنگی حتی به دنیای غرب نزدیک بوده‌اند ولی به مسئله دانش و پژوهش و مبتنی کردن تصمیمات بر کاوش‌های علمی توجهی نداشته‌اند توسعه پیدا نکرده‌اند. از طرف دیگر تمام کشورهای که در دنیای امروز توسعه یافته تلقی می‌شوند بی‌استثنا کشورهای هستند که دانش و فن‌آوری در آن از جایگاه بالایی برخوردار است. در حالی که نویسنده اعتقاد دارد «تجدد قبل از اینکه به سواد و دانش و آگاهی مربوط باشد بیشتر به اصول عقیدتی و ارزشها بستگی دارد.» البته نمی‌توان نقش اصول عقیدتی را در ایجاد محیط و بستر لازم برای پیشرفت نفی کرد، اما خلاصه کردن همه علتها در آن و کم‌رنگ کردن اساسی‌ترین علت توسعه یعنی علم و دانش تجربی، خطای بزرگی است که نویسنده مرتکب شده است.

آیا در این مسئله شکی هست که تداوم یک حکومت استبدادی در میان یک ملت بی‌سواد به راحتی ممکن است ولی در میان یک ملت باسواد در بلندمدت نمی‌توان به شیوه استبدادی حکومت کرد؟ توجه افراطی به زمینه‌های ارزشی باعث شده است که نویسنده محترم به این حقیقت روشن توجه نداشته باشد.

نویسنده آنگاه، تجددخواهان دهه سوم و چهارم بعد از جنگ جهانی دوم را به عنوان کسانی که تجددخواهی وارونه داشته‌اند به حساب می‌آورد و می‌نویسد:

اگر تجددخواهان اولیه همانند ملوک، می‌خواستند اندیشه‌های ایرانی را غربی کنند، ملکی و روشنفکران دنباله‌رو او در صدد برمی‌آیند اندیشه غربی را ایرانی کنند. اگر ملوک و امثال او جانداختن اصول تمدن غربی را عالماً و عامداً و از روی مصلحت با عبارات و الفاظ شرعی و اسلامی ارائه می‌نمودند، روشنفکرانی چون ملکی و آل‌احمد و دکتر شریعتی با خلوص نیت اعتقاد داشتند که فرهنگ سنتی با آخرین نظریه‌های سیاسی جدید سازگاری دارد... تلقی این روشنفکران متأخر از مسئله تجدد، نسبت به تجددطلبان اولیه در حقیقت یک گام به پس بود، چرا که متقدمین این مسئله را دریافته بودند که اصول تمدن غربی در حوزه تفکر سنتی غیرقابل درک و پذیرش است. لذا این اصول را در قالب‌های شرعی و اسلامی عنوان می‌گردند اما

متأخرین به تمایز بنیادین بین دو سیستم فکری و ارزشی سنتی و جدید کاملاً بی‌التفات بودند. اشکال متقدمین این بود که به مسئله کم‌بها می‌دادند اما متأخرین اساساً متوجه مسئله نبودند.

به نظر می‌رسد نویسنده در اینجا نیز به این مسئله توجه ندارد که اشکال متقدمین و متأخرین در کم‌توجهی یا بی‌توجهی به مسئله نبوده است بلکه نکته مهم این است که در مواجهه با دنیای جدید تر متقدمین سطحی بود و به ظاهر غرب توجه داشتند (همانطور که نویسنده نیز اعتراف دارد) و به این مسئله مهم توجه نداشتند که تغییرات فرهنگی در یک جامعه مذهبی مانند جامعه ما که فرهنگ سنتی، ریشه در اعماق آنها دارد به سهولت امکان‌پذیر نیست و با تشدید تعارضات بین فرهنگ جدید و فرهنگ سنتی نیز مسئله‌ای حل نمی‌شود و به همین علت است که متأخرین در صدد رفع تعارض برآمدند که این یک قدم به پیش است نه پس! به نظر نویسنده تمدن بزرگ شاه نیز در واقع از

حاکمیت قانون، به دنبال تحول در مبانی فکری و ارزشهای اخلاقی و تغییر در قواعد رفتار اجتماعی امکان‌پذیر است و به صرف پند و اندرز و ترویج علم و دانش، نمی‌توان به این هدف رسید و این نکته‌ای است که از سوی بسیاری از تجددطلبان مورد غفلت واقع شده است.

همان روش و هدفهای تجددطلبی وارونه یعنی تجزیه تمدن جدید و دست‌چین کردن عناصر خوب و کنار نهادن عناصر بد پیروی می‌کند.

در بخش دیگری نویسنده ایدئولوژی توسعه را به عنوان مانع اصلی توسعه در کشور نام می‌برد و می‌نویسد ایدئولوژی توسعه عبارتست از جذب، استحاله و نهایتاً مسخ مفاهیم جدید علوم انسانی به خصوص علم اقتصاد. در این زمینه نویسنده به اندیشه مهندسی اجتماعی اشاره کرده و تفسیر برخی از مفاهیم در علم اقتصاد را که در اثر نگرش مهندسی اجتماعی حاصل می‌شود، مورد بحث قرار داده است و از جمله به مفهوم کمبود پس‌انداز - سرمایه پرداخته است.

وی توضیح می‌دهد که اقتصاددانان صنعتی، مشکل توسعه‌نیافتگی را عمدتاً به صورت کمبود پس‌انداز - سرمایه که نتیجه دور باطل فقر است، توضیح می‌دهند. آنها معتقدند که کمک‌های اقتصادی خارجی و سرمایه‌گذاریهای خارجی می‌تواند این مشکل را برطرف سازد و جوامع توسعه‌نیافته را از دور

باطل فقر نجات دهد. این در واقع اساس نظریه هارود - دومار راهی تشکیل می‌دهد و شاید مسامحتاً بتوان گفت که عملاً موضع رسمی کشورهای صنعتی در برابر مسئله عقب‌ماندگی و فقر در جهان سوم است. اما اقتصاددانان و متفکرینی که تبار جهان سوم دارند، این فروگاستن مسئله توسعه را به جنبه‌های صرفاً اقتصادی و آن هم مسئله کمبود سرمایه نادرست می‌دانند و تئوریهای متفاوتی برای علل عقب‌ماندگی ذکر کرده‌اند که ضروری نیست وارد جزئیات آنها شویم. آنچه لازم است مورد تأکید قرار گیرد عبارت است از اشتراک رأی تمامی نظریه‌های توسعه از مدل هارود - دومار گرفته تا مکتبهای جهان سوم، در نقش اساسی و اجتناب‌ناپذیر دولت در طرح و اجرای استراتژی‌های توسعه اقتصادی، بدین ترتیب علم نوظهور اقتصاد توسعه، با توجه به اهمیت درجه اولی که برای دولت قائل می‌شود تبدیل به ابزار تئوریک برای توجیه دخالت بیشتر دولت در امور جامعه می‌گردد. یکی از علل

نویسنده، تکلیف فرهنگ سنتی و میراث گذشته را مشخص نکرده و نهایتاً یک مدل توسعه برای کشور ایران مانند ارائه با سابقه دیرینه فرهنگی که دارد ارائه ننموده است.

استقبال از تئوری‌های گوناگون اقتصاد توسعه در کشورهای جهان سوم در همین نکته نهفته است.

به نظر نویسنده در اندیشه مهندسی اجتماعی (طرح و اجرای استراتژیک توسعه)، دولت نقش پدر سالارانه تصمیم‌گیرنده و مجری را به عهده دارد. از این رو تفکر و ارزشهای سنتی جمع‌گرایانه و قبیله‌ای اداره امور، سازگاری زیادی با آن دارد.

به هر حال، اجرای طرحهای مهندسی اجتماعی، نیازمند در اختیار داشتن اهرمهای اجرایی دولت است. حال یا باید این قدرت را کاملاً در اختیار داشت و یا لاقبل بسا نخبگان سیاسی در مورد سیاستهای تکنوکراتیک به توافق عملی رسید. اقتصاد جامعه مورد نظر مهندسی اجتماعی، ناگزیر یک اقتصاد دولتی است. و از این لحاظ با سایر ایدئولوژی‌های دولت‌مدار سازگاری دارد. از سوی دیگر با توجه به اینکه اندیشه و ارزشهای حاکم بر جوامع سنتی، جمع‌گرایانه و به نوعی دولت‌مدار است، فرهنگ سنتی و مهندسی اجتماعی مشترکات زیادی با هم پیدا می‌کنند... و بدین ترتیب،

اندیشه مهندسی اجتماعی در جوامع عقب مانده، گره کوری ایجاد می کند که در عمل تبدیل به مانع بزرگی در راه توسعه اقتصادی است. اما باید گفت درست است که تا زمانی که در جامعه، رویکرد فکری و ارزشی جدید، نسبت به منزلت انسان در عالم و جامعه و نسبت به روابط اقتصادی-سیاسی حاصل نشود، نمی توان به توسعه رسید ولی سؤال اساسی این جاست که داشتن استراتژی توسعه چرا به عنوان مانع توسعه تلقی شده است. در حالی که همه کشورهای که به نحوی از آنها به عنوان کشورهای توسعه یافته تعبیر می شود، بدون استثنا دارای استراتژی توسعه بوده اند! باز ممکن است بپذیریم که مهندسی اجتماعی در عصرهای گوناگون برخلاف تصور تکنوکراتها، هیچ گرهی از توسعه اقتصادی-اجتماعی را نمی کشاید و تکنولوژی پیشرفته همانند گیاه پروری است که اگر در شوره زار کاشته شود بعد از اندک مدتی پژمرده خواهد شد. اما آیا نباید به جای نفی اساس استراتژی توسعه، که قطعاً برای نیل به

بیشتر نیز برای نیل به آن وجود ندارد و آن دریافت گوهر فرهنگ غرب. اما آیا نمی توان در این پیش فرض خدشه کرد؟ در دنیای امروز حتی خود غربی ها هم توسعه با مدل غربی را برای کشورهای جهان سوم مطلوب نمی دانند. یونسکو در دهه اخیر اکثر تلاش فرهنگی خود را مصروف یاسخ به این سؤال کرده است که آیا در این شرایط که ثابت شده به لحاظ تفاوت های فرهنگی همه برنامه های توسعه ای که با مدل غربی شروع شده با شکست مواجه شده اند، می توان یک نسخه واحد برای توسعه طرح کرد؟

بخش دوم کتاب نیز که به ظاهر مستقل است به نحوی به همین تناقضات در برخورد با مفاهیم توسعه می پردازد. از جمله مسائل مربوط به رشد جمعیت و رابطه آن با توسعه اقتصادی، تمرکز ثروت از واقعیت تا توهم و بالاخره شرکتهای چند ملیتی و نقش آنها هم در همین راستا به نگارش درآمده اند که نقد و معرفی آنها فرصتی دیگر می طلبد.

افتاده نکرده است. لذا تأکید بیش از حدی بر اخذ گوهر اصلی و بدون دخل و تصرف عناصر فکری و ارزشی مناسب توسعه از غرب کرده است که در عمل با مشکلات زیادی مواجه می شود.

۶- بالاخره نویسنده یک مدل توسعه برای کشوری مانند ایران با سابقه دیرینه فرهنگی که دارد ارائه نکرده است.

با این همه، تلاش نویسنده در حل بسیاری از تناقضات و توضیح علل توسعه نیافتگی و عدم موفقیت ترقی خواهی شایسته تقدیر است و مطالعه این اثر با توجه به شرایط جامعه فعلی برای همه کسانی که به مسائل توسعه ایران می اندیشند ضروری است.

مفهوم دیگری که نویسنده به آن می پردازد مسئله وحدت ملی و ملی گرایی است که در یک قرن اخیر در کشور ما تبلیغ شد و با آنچه در دنیای غرب اتفاق افتاده بود، تفاوت ماهوی داشت. در این رابطه نویسنده می نویسد: ناسیونالیسم غربی، برخلاف وطن پرستی سنتی یک هدف در خود، نیست بلکه وسیله ای است برای تحقق حقوق فردی احاد ملت. میهن پرستی دوران پهلوی هیچ سختی با آرمانها و ارزشهای ناسیونالیسم جدید غربی نداشت چرا که در آن سخن از حقوق فردی نبود بلکه تنها بر تکالیف ملی و میهنی تأکید می شد. برخلاف آنچه که اغلب تصور می شود ایدئولوژی مورد تبلیغ دوران رضاشاه غرب گرایی نیست بلکه احیای ارزشها و سنتهای کهن با ظواهر غربی است.

البته جای تردیدی نیست که رضاشاه همانند تجدیدطلبان معاصر خود شیفته ظواهر تمدن غربی بود اما هیچ دلیلی وجود ندارد که بپذیریم که او واقعاً جوهر تمدن غربی را دریافته بود و می خواست ایران را به سوی یک جامعه متجدد از نوع غربی سوق دهد.

اما در اینجا نیز نویسنده اخذ تمام و کمال آنچه را در مغرب زمین اتفاق افتاده، مطلوب فرض کرده و لذا به صورت غیرصریح از رضاشاه هم به لحاظ اکتفا به اخذ ظواهر تمدن غرب انتقاد می شود. مهمتر از مسئله مذکور نویسنده مشخص نکرده است که تبلیغ میهن دوستی و یا میهن پرستی به شیوه رضاشاهی در چه جهاتی مخالف با توسعه و پیشرفت بوده و در اینجا نیز موضوع مسکوت گذاشته شده است. می توان فرض کرد که نویسنده تأکید صرف بر تکالیف ملی و میهنی و غفلت از حقوق فردی را معایر با توسعه دانسته است. در این صورت این سؤال مطرح است که به چه دلیل، توصیه به منافع فردی می تواند علت توسعه باشد، اما توجه دادن به منافع جمعی و عام، معایر با توسعه تلقی می شود.

تلاش نویسنده در حل بسیاری از تناقضات و توضیح علل توسعه نیافتگی شایسته تقدیر است و مطالعه این اثر برای همه کسانی که به مسائل توسعه ایران می اندیشند، ضروری است.

بیشتر فرض نویسنده محترم این است که توسعه یک نوع بیشتر نیست و آن همانی است که در غرب اتفاق افتاده و قطعاً یک راه حل بیشتر نیز برای نیل به آن وجود ندارد و آن دریافت گوهر فرهنگی غرب.

به طور خلاصه علاوه بر نکات موردی که توضیح داده شد، درباره کل کتاب، مطالب زیر قابل تأمل است:

۱- نویسنده توسعه را به صورت تلویحی در معنای غربی آن خلاصه کرده است.

۲- نویسنده برای فرهنگ غرب یک مکتب غیرقابل تفکیک قابل شده و معتقد است که نمی توان آن را تجزیه و برخی از جنبه های آن را مستقلاً اخذ کرد.

۳- نویسنده زمینه های فکری و ارزشی توسعه اقتصادی در غرب را از مهمترین علل توسعه ذکر کرده و معتقد است که بدون اخذ آن زمینه ها سایر تلاش ها عقیم می ماند ولی برخی از علل اساسی توسعه را کم اهمیت جلوه داده است در حالی که هر یک در جای خود مهم هستند.

۴- نویسنده، تکلیف فرهنگ سنتی و میراث گذشته را مشخص نکرده است که چگونه باید آن را با توسعه سازگار نمود.

۵- نویسنده توجه چندانی به غیرممکن بودن نیل به توسعه دقیقاً به مانند آنچه در دنیای غرب اتفاق

توسعه ضروری است به پیش نیازهای موفقیت آن که همان زمینه های فکری و عقیدتی است پرداخت؟ از همه اینها گذشته آیا اگر از مجموع نوشته های نویسنده محترم اینگونه برداشت کنیم که ره یافتن به توسعه، دیگر ممکن نیست، راه اشتباهی پیموده ایم؟ چرا که به نظر نویسنده هر چیزی را باید به صورت اساسی اخذ کرد تا ریشه داشته باشد و تمدن غربی هم یک کلیت به هم تافته است. لذا بدون اخذ همه آن، امکان دستیابی به میوه های توسعه ممکن نیست و چون اخذ همه آنچه در غرب است نه ممکن است و نه مطلوب، لذا توسعه هم دست نیافتنی است و مطابق نظر نویسنده محترم، در شرایط حاضر نمی توان یک راه مشخص و مطمئن برای توسعه پیدا کرد. البته در مجموع تلاش نویسنده در طرح تناقضاتی که در راه تجدیدخواهی در ایران اتفاق افتاده شایسته تقدیر است اما نمی توان این واقعیت را از نظر دور داشت که پیش فرض نوشته های نویسنده محترم این است که توسعه یک نوع بیشتر نیست، و آن همانی است که در مغرب زمین اتفاق افتاده و قطعاً یک راه حل

